



پیغام عشق

قسمت هزار و هفتاد و یکم



«به نام خدا»

شرح غزل ۳۰۶۷ دیوان شمس مولوی، از برنامه ۹۳۶ گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

تو در عقیلۀ ترتیبِ کفش و دستاری

چگونه رطلِ گرانِ خوار را به دست آری؟

هر انسانی به عنوان هشیاری حضور و امتداد خدا از دو خاصیت بی‌نهایت و ابدیت برخوردار است، ولی هشیاری پاک و خالص ما بعد از آمدن به این جهان وارد ذهن شده و با نام و نقش و مذهب و مکان و شغل و دیگر چیزهای دنیا همانیده می‌شود و در زندان و عقیلۀ کفش و دستار ذهنی زنجیر می‌شود.

کفش نماد کوتاهی در عمل تسلیم و فضاگشایی است و دستار نماد زیاده‌روی در همانیدگی‌هاست؛ وقتی با چیزی همانیده می‌شویم، پوشش و دستاری بر عقل زندگی و مرکز عدم می‌کشیم و هشیاری حضور را به هشیاری جسمی تبدیل می‌کنیم. با عقل من‌ذهنی که گدای شراب‌های دنیاست، نمی‌توانیم به رطلِ گرانِ خوار و شراب حقیقی که زنده‌کننده جان و خرد است دست پیدا کنیم، برای به دست آوردن خرد و عشق الهی باید هر لحظه فضاگشایی کنیم و مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی کنیم.

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۶۷

به جان من، به خرابات آی یک لحظه

تو نیز آدمی‌ای، مردمی و جان داری



زندگی از زبان مولانا به همهٔ مردم می‌گوید، تو آدم هستی و جان الهی داری، تو اشرف مخلوقات و تنها باشنده‌ای هستی که می‌توانی با قدرت اختیار، اولین قدم را با فضاگشایی برداری و به‌سوی جان اصلی‌ات که بی‌نهایت و ابدیت است برگردی و در خرابات که فضای یکتایی‌ست از همان جنسی شوی که روز الست بودی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۶۷

بیا و خرّقه گرو کن، به می‌فروشِ الست

که پیش از آب و گلست از الست خمّاری

مولانا به تک‌تک ما می‌گوید، بیا! کجا بیاییم؟ به فضای یکتایی بیا، فضا باز کن و بدون قیدوشرط ذهن تسلیم زندگی شویم، تا بتوانیم هشیاری را از زندان ذهن و عقیدهٔ کفش و دستار بیرون بیاوریم و خرّقهٔ همانیدگی‌ها را در گرو می‌فروش الست که خداست بگذاریم و خود را در معرض نیروی زندگی با دم جان‌بخشش قرار دهیم.

آیا ما از خرد و شراب عشق مولانا چشیدیم؟ اگر مزهٔ شراب عشق و خرد مولانا را چشیدیم پس می‌فهمیم که همانیدگی با پول، شغل، مقام، همسر، فرزند، سن، مکان و زمان ما را خمار و گیج می‌کند و آب هشیاری ما در خاک همانیدگی‌ها گل‌آلود می‌شود، ما باید هر چه زودتر با قوانین زندگی هم‌سو شویم و در فقر همانیدگی‌ها چون درویشی بی‌نیاز از چیزهای دنیا باشیم و جز خدا چیزی به مرکزمان راه ندهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۶۷

فقیر و عارف و درویش، وانگهی هشیار؟

مجاز بود چنین نام‌ها تو پنداری



گاهی آدمی اسیر پندار کمال است و خود را در فضای مجازی ذهن انسانی معنوی می‌داند و یک من‌ذهنی مؤدب تربیت می‌کند و می‌پندارد که فقیر و عارف و درویش و فضاگشاست، در صورتی که با هشیاری جسمی گدای چیزهای دنیاست و از آن‌ها زندگی می‌خواهد و برای خودش ناموس و آبروی بدلی ساخته‌است.

فقیر و عارف و درویش کسی است که به دنبال چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد نمی‌رود و در فضاگشایی با کفش همانیدگی‌ها عمل نمی‌کند، من‌ذهنی مال مردم را می‌خورد و ادعای فقیر و درویشی دارد، من‌ذهنی، مقلد دانش و فلسفه دیگران است و ادعای عارفی دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

سَمَاعُ وَ شَرِبِ سَقَاهُمْ نَهْ كَارِ دَرُوِشِ اسْتِ؟

زیان و سود کم و بیش، کار بازاری؟

درویش نماد انسان فضاگشاست و با نظم و آهنگ زندگی می‌رقصد و سماع می‌کند و شراب و نور ساقی برای او بس است؛ او نیازی به شراب‌های دنیا که خوشی گرفتن از همانیدگی‌ست ندارد و هشیاری او در زنجیر و عقیده سبب‌سازی و پندار کمال ذهنی نیست، درویش به سود و زیان متعلقات دنیا نمی‌اندیشد، درویش فضا باز می‌کند و شراب زندگی را در بازار همانیدگی‌ها نمی‌جوید. هشیاری او با تغییر وضعیت‌ها کم و زیاد نمی‌شود، انسانی که حقیقتاً فقیر و عارف و درویش است نمی‌گذارد جسمی به مرکزش بیاید و از شراب الهی محروم شود.

قرآن کریم، سوره انسان، آیه ۲۱

«... وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا.»

«... و پروردگارشان از شرابی پاکیزه سیرابشان سازد.»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

بیا بگو که چه باشد الست، عیش ابد

ملنگ هین به تکلف که سخت رهواری

مولانا به همه انسان‌ها می‌گوید بیا و به عهدی که روز الست با زندگی بستی وفا کن و با بلی گفتن به اتفاق لحظه با زندگی آستی کن و شادی بی‌سبب را هم خودت بچش و هم با خردی که از فضای عشق می‌آوری مثل مولانا به دیگران هم بچشان، مگر نه این‌که بسیاری از عاشقان حقیقت با برنامه گنج حضور و خرد مولانا از دوزخ ذهن نجات یافتند و با مرکز عدم گلستان جانشان را یافتند، اگر مقاومت کنیم و فضا را ببندیم به دام تکلیف و ترتیب و سبب‌سازی ذهن می‌افتیم و پای هشیاریمان می‌لنگد، راهی که می‌رویم بی‌نهایت است چون ما غم زنده شدن به خدا را داریم و این راهی سخت و پر از بلاست پس خیز خیز کنیم و فضا را باز کنیم تا عشق پیشوای ما بشود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰

من که خصم هم منم اندر گریز

تا ابد کار من آمد خیز خیز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۷

سری که درد ندارد چراش می‌بندی؟

چرا نهی تن بی‌رنج را به بیماری؟

سری که درد ندارد چرا می‌بندیم؟ چرا با سبب‌سازی ذهن به سمت همانیدگی‌ها کشیده می‌شویم؟ چرا صبر و شکر و پرهیز نمی‌کنیم و با مقاومت و قضاوت و شکایت درد ایجاد می‌کنیم؟ چرا ادعای خوب و فایق بودن بر دیگران داریم و می‌خواهیم



دیگران را حبر و سنی کنیم؟ چرا با پندار کمال می‌خواهیم درد ایجاد کنیم آن قدر که از دل و دیده‌مان به جای اشک، خون بچکد؟ چرا تن سلامت‌مان را به دست همانیدگی‌ها می‌سپاریم و با قرص و مواد و الکل و استرس و توقع و کینه پر از رنج و درد و بیماری می‌کنیم؟ آخر چرا؟!

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



به نام خدا

«ویترین»

من ذهنی مثل مغازه‌ای ست که می‌خواهد آن‌چه با آن‌ها همانیده‌است را در معرض دید و فروش همگان بگذارد. همه آن‌چه در من ذهنی جا شده و در انبارهایش تلنبار کرده، گل سرسبده‌شان را در ویتترین می‌گذارد تا همه ببینند و به‌به و چه‌چه کنند! از کینه، خشم، حسادت، حرص، طمع و بخل بگیر تا نمایش شکل و قیافه و هیكل زیبا.

ترس از آینده و اتفاقاتی که نمی‌داند رخ خواهند داد یا نه، به صورت مترسک‌هایی زشت در ویتترین خودنمایی می‌کنند. گاهی اشتباهات گذشته را از آن صندوق‌های کهنه و قدیمی بیرون کشیده، گردو خاک را از رویشان پاک کرده، حسابی برقشان می‌اندازد و آن‌ها را هم توی ویتترین پر رنگ و لعابش قرار می‌دهد؛ مجسمه یک‌سری آدم‌ها، باورها و عقاید، تصوراتی که از بعضی افراد دارد یا چیزهایی که هنوز به دست نیاورده، ولی پیش‌پیش با آن‌ها همانیده شده هم توی ویتترین در سایز و ابعاد مختلف خودنمایی می‌کنند.

تصاویری مختلف از خودش در شرایط گوناگون، گاهی در رفاه و آسایش و غرق در ناز و نعمت، روی کشتی کروز شخصی، گاهی خزیده به کنج ویتترین در گوشه‌ای تاریک و خود را با شکست‌ها و مقصر دانستن دیگران به درد و زندان انداختن.

گاهی می‌بینی کف آن ویتترین درهم و برهم، اسباب‌بازی‌های دوران بچگی‌اش هم که با آن‌ها همانیده بوده خودنمایی می‌کنند، حتی به خودش زحمت نمی‌دهد آن‌ها را توی آن صندوقچه‌های قدیمی پنهان کند یا دور بیاندازدشان!

لیست آرزوهای عجیب و غریب و بی‌انتهایش که هر روز بر تعدادش افزوده می‌شود، مثل تئاتری بی‌پایان در ویتترین مشغول نقش‌آفرینی هستند و گاهی پیش می‌آید که بعضی از این آرزوها با دیگری در تضاد قرار می‌گیرند و جنگ و جدالی عجیب در صحنه ویتترین مغازه من ذهنی برپا می‌شود.



بی‌خردی‌هایش را هم می‌شود آن وسط‌ها دید، البته نه خیلی واضح که با هزار چراغ رنگارنگ روشنشان کرده باشد. بعضی چیزها را انگار نمی‌تواند قایم کند، مجبور است توی ویتترین نگهشان دارد. به‌هرحال مغازه‌اش کرایه‌ایست و مجبور است از بعضی از قوانین اطاعت کند، اما بیش‌تر از همه لیست بلندبالای «می‌دانم‌هایش» به چشم می‌خورد، با خط درشت نوشته، نیاز نیست اصلاً در موردش حرف بزند، آن قدر که جلو دید نصب شده و از همه‌طرف ویتترین می‌شود به آن اشراف داشت! اگر کسی چشمش به این ویتترین که مثل بازار مکاره می‌ماند بیفتد، خواه‌ناخواه آن لیست هم در مقابل چشمانش نمایان می‌گردد.

من ذهنی از هزار راه مختلف و بعضاً متضاد خودش را نشان می‌دهد. یک وقتی بلندگو دست می‌گیرد و سر چهارراه می‌ایستد و با داد و هوار به پا کردن می‌گوید: «آیها الناس به مغازه من هم سری بزنید» و مخصوصاً آن لیست «من می‌دانم‌ها» را هم ببینید؛ نگاه کنید چقدر چیز می‌دانم، می‌دانم که شما نمی‌دانید! بیایید به مغازه من تا به شما بگویم چه چیزهایی نمی‌دانید! در زندگی باید چطور رفتار و عمل کنید و خلاصه همان وسط چهارراه، بساط معرکه‌گیری‌اش را پهن کرده و به هزار ترفند، من و باقی خلایق را آلف خودش می‌کند.

یک وقت‌هایی هم نه، برعکس، ساکت و آرام، در جمعی حاضر می‌شود و ادای آدم‌های متفکر و متفاوت را از خودش درمی‌آورد! در کنجی می‌ایستد، سیگاری کنج لبش می‌گذارد و در سکوت و آرامش، دودش را در فضای روبرویش پخش می‌کند. می‌خواهد خودش را مرموز و متفاوت جلوه دهد، تا کسی حقیقتاً چهره حقیقی او و خالی بودن درونش را نبیند. یک جورهایی با همین سکوت کردن، اظهار فضل و ادب می‌کند، عجب حقه‌باز سیاسی‌ست. به افراد حاضر در جمع نگاه می‌کند و در سکوت، در دلش می‌گوید: «ای بابا، این‌ها هم چقدر پرت از معامله هستند و هنوز درگیر چه چیزهای ابتدایی! بی‌خیال، بهتر است سکوت کنم، آن‌ها که معنی حرف‌های اصیل و گهربار من را نمی‌فهمند، بگذار به کارشان ادامه دهند»، و در ظاهر سکوت می‌کند، اما در باطن معنی آن سکوت این است که: «من می‌دانم، شماها نمی‌دانید!!»



گاهی این سکوت مصنوعی که ریشه حقیقی از حضور و زنده شدن به زندگی ندارد، راه فراری پیدا کرده و بدون کلمات، از چشمان من ذهنی در بیرون نمایان می شود و آن وقت است که احساس افراد حاضر نسبت به فضل و کمالات آن من ذهنی، پر رنگ تر، شفاف تر و علنی تر شده و شاید به زبان بیاورند که: «چقدر عاقل اندر سفیه نگاه می کنی!» و همین یک جمله کافی ست که انسان متوجه شود آن سکوت، اصیل نیست، رنگ و بوی حضور و عشق نمی دهد، بی قضاوت و بی چند و چگونه نیست و هزار عیب و ایراد دارد.

به قول یکی از دوستان که می گوید: «عاقل اندر سفیه نه، جاهل اندر سفیه!» الحق من ذهنی جاهل و نادان است و به هزار و یک طریق می خواهد خودش را با «می دانمها»، «من بهترم»، «بیش تر می دانم» یا حتی من شخص معنوی هستم به فروش برساند!!

دارم یکی یکی به اقلام چیده شده در ویتترین من ذهنی نگاه می کنم، مرادهای تزیین شده با حرص و طمع و ولع بیش تر داشتن، خشمها، توقعها و رفتارهای مصنوعی که مثل صورتک این ور و آن ور ویتترین نصب کرده را می بینم. به لیست بلندبالای «می دانمهایش» نگاه می کنم. دیگر اصلاً خوشش نمی آید وارد مغازه اش شوم، می داند با آگاهی از هر آن چه آن جا تلنبار کرده به زودی مجبور خواهد شد مغازه اش را تعطیل کند و جُل و پلاشش را جمع کرده و زحمت را کم نماید. فقط نگاه می کنم بدون جنگ و جدال، چون می دانم هر جنگ و جدالی با من ذهنی، باعث قوی تر شدن و پررنگ و لعاب تر شدن ویتترینش خواهد شد.

صبر می کنم و در آرامش پیش می روم. به ویتترینش نگاه می کنم و از چیزهای مضحک، مسخره و بسیار کم ارزشی که آن جا گذاشته خنده ام می گیرد. همه شان را طوری بزک دوزک کرده که حسابی خوشگل و تودل برو به نظر بیایند و هرکسی با دیدن آنها لذت ببرد و بخواهد بخردشان، ولی خبر ندارد که خودش و همه ات و آشغالهای توی مغازه اش، حتی این دکان کرایه ای هم فقط یک خریدار دارد؛ خریداری که همه را به آتش می کشد و هیچ از آن ها باقی نمی گذارد.



حتی اگر برای مدتی ساکت و بی سروصدا توی مغازه‌اش بخزد و کِرِکِرَه مغازه را هم پایین بدهد بی فایده است، چون خداوند، آن یک مشتری حقیقی، همین الآن در حال پاک کردن دانه به دانه آن کالاهای به درد نخور است و من فقط آگاهانه، در سکوت و بدون قضاوت، با صبر به ویتزینش نگاه می‌کنم.



با عرض سلام.

«محورهای اصلی برنامه ۹۳۸»

وقتی از این محورها و یا اصول جدا می‌شویم، بدانیم که پایمان لغزیده، اشتباه کرده‌ایم و به ذهن و من ذهنی افتاده‌ایم.

۱- قرین: قرین هرچیز یا هرکسی است که با ما همراه می‌شود. در انتخاب قرین فقط به یک نکته توجه می‌کنیم و آن هم این است که آن قرین از چه جنسی هست. آیا از جنس من ذهنی است یا از جنس زندگی؟ بهترین قرین که از اول بوده، عشق است، فضاگشایی است.

۲- اگر تندتند حرف می‌زنیم و ذهنمان به ما مجال نمی‌دهد و نمی‌توانیم جلو فکر کردن ذهنمان را بگیریم، در این صورت ما تندتر از خداوند حرف می‌زنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

موسیا، بسیار گویی، دور شو

ور نه با من گنگ باش و کور شو

خضر که نماد فضای گشوده‌شده است به موسی که نماد همه ماست می‌گوید تو خیلی در حرف زدن زیاده‌روی می‌کنی؛ بنابراین نمی‌توانی با من باشی، دور شو. شرط ماندن تو با من این است که ساکت و خاموش باشی؛ یعنی نمی‌شود که ما همانندگی را نگه داریم و مدام فکرهايمان حول و حوش آن باشد و در آن موقع انتظار داشته باشیم خدا به جای ما حرف بزند. خدا وقتی در ما بالا می‌آید که ما ساکت باشیم و شرط ساکت کردن ذهن، طلب داشتن برای انداختن همانندگی‌هاست و زندگی نخواستن از آنهاست.



۳- اگر ما شروع کنیم به طور جدی روی خودمان کار کنیم و هر لحظه فضاگشایی کنیم، این طور نیست که این مسیر سراسر باشد، دیگران مزاحم ما می شوند.

اکثر آدم‌ها من ذهنی دارند، بنابراین اطراف ما یک نیروی بزرگی از درد وجود دارد، یک نیروی خراب کار وجود دارد. آدمی که من ذهنی دارد قطعاً پیرامون مسئله و خراب کاری و ایجاد درد می گردد، دست خودش نیست. حالا که اکثر آدم‌ها من ذهنی دارند باید مواظب باشیم که باعث نشوند ما از راه فضاگشایی و مولانا خارج شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در افتتان

استعانت جوید او زین انسیان

دیو یا شیطان یعنی نیروی همانیدگی و درد جهان، وقتی انسان را در حال فضاگشایی و تمرکز روی خود می بیند و در گمراه کردن او عاجز می شود، از کسانی که من ذهنی دارند کمک می گیرد تا او را از ادامه کار روی خود بازدارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲

که شما یارید با ما، یاری ای

جانب ما یید جانب داری ای

شیطان به آن‌ها می گوید، شما از جنس ما و یار ما هستید، ما را یاری کنید، این شخص دارد به حضور می رسد. شما حامی ما هستید، پس از ما حمایت کنید.



۴- من ذهنی خودمان و من ذهنی جمعی اجازه نمی‌دهد ما فضا باز کنیم و ما را می‌ترساند. ما می‌خواهیم به منظور زندگی برسیم، می‌خواهیم به شادی اصیل و امنیت و قدرت اصیل برسیم، به عشق و لطافت و خلاقیت برسیم و برای این کار باید همانندگی‌ها را یکی یکی شناسایی کنیم و بیندازیم، ولی این کار به این آسانی‌ها نیست.

ما شرطی شده‌ایم و عادت کرده‌ایم که از همانندگی‌ها خوشبختی بخواهیم و همه‌جا مسابقه است برای زیاد کردن همانندگی‌ها و همه‌جا صحبت از همانندگی‌ها می‌کنند حتی آدم‌های نزدیک ما. بنابراین مدام ما را به شک می‌اندازند و ما می‌ترسیم که از همانندگی خودمان را جدا کنیم. همین که می‌خواهیم خود را جدا کنیم، من ذهنی حمله می‌کند و شروع به ترساندن ما از وضعیت‌ها می‌کند که همه بی‌اساس است. طلب واقعی باعث می‌شود که ما به هیچ تهدیدی توجه نکنیم و بگوییم هرچه می‌خواهد بشود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد

دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷

که مرو زان سو، بیندیش ای غوی

که اسیر رنج و درویشی شوی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸

بینوا گردی، ز یاران و ابری

خوار گردی و پشیمانی خوری



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹

تو ز بیم بانگِ آن دیوِ لعین

واگریزی در ضلالت از یقین

۵- زندگی ما برحسب سبب‌سازی ذهن و پریدن از فکری به فکر دیگر که همه همانیده است و براساس هرچه بیش‌تر بهتر است دارد اداره می‌شود یا فضا را باز می‌کنیم و دست از قضاوت و خوب و بد کردن و مقاومت برمی‌داریم تا زندگی مرکز ما بیاید و هدایت و قدرت و حس امنیت و شادی آن در ما کار کند؟ آیا عقل من‌ذهنی همراه با سبب‌سازی‌هایش عقل درستی است؟ پس چرا نتیجه‌اش همیشه درد و خراب‌کاری هست؟

۶- سؤال پرسیدن: خدا یا زندگی، فهمیدنی یا دانستنی نیست که با ذهن بشود به آن رسید، وگرنه خیلی‌ها تابه‌حال رسیده بودند. برای پیدا کردن زندگی یا خدا در درونمان و حس کردن آن باید از جنس او بشویم، باید تبدیل شویم. ما الآن از جنس ذهن هستیم و می‌خواهیم با همین ذهن و سبب‌سازی‌هایش و سؤال‌هایش به خدا زنده شویم، درحالی‌که خدا از جنس ذهن نیست. پس مشخص است که هرگونه سؤال و استدلال ما را دورتر می‌کند. خداوند از جنس خاموشی است و خاموشی ذهن یعنی متوقف شدن سبب‌سازی‌های ذهن.

بیت زیر می‌گوید اگر سؤال نپرسی، راز را زودتر کشف می‌کنی، چون با خاموشی به جنس خدا نزدیک‌تر می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پرآن‌تر بود



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

ور پیرسی دیرتر حاصل شود

سهل از بی صبریت مشکل شود

۷- تمرکز روی خود: اگر شخصی بیاید به مرکزمان و ما شروع کنیم به کنترل و حبر و سنی کردن، در این صورت ما با او همانند هستیم و از او تصویر ذهنی داریم و رفتار آن شخص روی ما تأثیر می‌گذارد. حال ما با کنترل کردن او تلاش می‌کنیم که مطابق حرف ما عمل کند تا تصویر ذهنی او را بهتر کنیم و چون همه این کارها با ذهن و من ذهنی است نتیجه نمی‌دهد و فقط خودمان خالی و بدون ناظر می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حبر و سنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری



با تشکر و سپاس

فرشاد از خوزستان

باسلام.

از برنامه ۹۳۸ گنج حضور:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد

دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷

که مرو زان سو، بیندیش ای غوی

که اسیر رنج و درویشی شوی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸

بینوا گردی، ز یاران و ابری

خوار گردی و پشیمانی خوری

فکر نکنید که اگر بخواهید روی خودتان کار کنید و با اجتهاد هم کار کنید، یعنی تمام کوششت را به کار ببری، دیو می‌گذارد که کار کنید. این سر راست نیست.

دیو یا شیطان یا خود من ذهنی شما نمی‌گذارد جلو بروید و شما را می‌ترساند. در مرکزت دیو بانگت می‌زند، سر و صدا راه می‌اندازد که نرو به سوی فضاگشایی، به سوی خداوند، همانیدگی را رها نکن.



دیو از طریق من ذهنی ما به ما می گوید: «ذلیل می شوی ها! پشیمان می شوی ها! تو از دوست‌هایت جدا می شوی ها، تنها می شوی!» شما بگویید می خواهیم بشوم، می خواهیم تنها بشوم.

اصلاً هر ترسی که این من ذهنی پیش می آورد: «این طوری می شوی، آن طوری می شوی، چیزها را از دست خواهی داد ها، می روی خیابان می خوابی بدبخت، مریض می شوی کسی نیست تو را بیمارستان ببرد!!!» اصلاً نترسید؛ این‌ها بانگ دیو است، این مزاحمت دیو است.

اگر فرعون یعنی من ذهنی بزرگ از طریق ذهنتان یعنی من ذهنی کوچک می گوید: «این را از دست می دهی، آن را از دست می دهی، امکانات را از دست می دهی!» بگو هر کاری می خواهی بکن، امکانات مرا ببر، نمی خواهیم. اگر ذهنتان می گوید ضرر می کنی، اصلاً نشنو، و بگو من ضرر نمی کنم، من ضرر نمی کنم، نعره بزن «لاضیر».

ما الآن فهمیدیم که ما این من ذهنی نیستیم، پس زیستن برحسب همانیدگی‌ها درواقع جان کندن است. بنابراین هر همانیدگی را از مرکز ما بیرون کنند، بکنند.

«هیچ ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک ای فرعون، دست و پای ما را (که همان ابزارهای ذهن است) قطع کن، که جان ما از جان کندن نجات یافت.»

به هیچ وجه شما از بانگ دیو، چه بخواهد شما را تطمیع کند، با وعده دادن فریب دهد، چه از بی‌نوایی بترساند، نباید از جا بلرزید. در این کار شما باید با فضاگشایی بر فریب و ترس من ذهنی تان غلبه بکنید.

باتشکر

الناز از آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com